

خودشناسی در قرآن

سوره کُهِف، آیات ۱-۲

استاد حسین نوروزی

جلسه ۹ (۲۴ آذر ۱۴۰۳)

**** ویراستاری - مرحله ۴ از ۵

حمد مخصوص خدایی است که بر بنده خود کتاب را نازل فرمود. آیا «الکتاب» قبل از این که نازل شود کتاب بود یا وقتی نازل شد کتاب شد؟ کتاب را نازل فرمود یعنی قبل از این که نازل شود کتاب بود. کتابی را که در عالم بالا بود نازل فرمود و به قرآن تبدیل شد. حقیقت این کتاب وقتی بالا بود قابل قرائت و قرآن نبود اما بعد از نازل شدن، قرآن شد. حمد مخصوص خدایی است که بر عبد خود آن کتاب را نازل فرمود. یک احتمال دیگر این است که همین کتاب که نازل شده، کتاب است نه آن کتابی که بالا بوده بعد آن را نازل کرده اند. حمد مخصوص خدایی است که آن حقیقت را نازل کرد و به این کتاب تبدیل شد. منظور از کتاب، همین قرآن است؛ فرق نمی کند هر دو مورد محتمل است. «وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا» در آن انحراف و کجی قرار نداد؛ نه فقط انحراف و کجی ندارد بلکه «قَيِّمًا» یعنی امکان هم ندارد که انحراف و کجی داشته باشد. «قَيِّمًا» این کتاب شاخص، میزان و تراز هم هست یعنی با این کتاب می شود همه چیز را سنجید. ملاک، معیار، میزان و قیّم هم هست یعنی حفظ کننده و بازدارنده از انحراف، کجی و اعوجاج است. هم خود اعوجاج ندارد هم بازدارنده و نگاهدارنده از انحراف و کجی است. چرا خداوند کتاب را نازل فرمود؟ «لِيُنْذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ» تا انذار کند، هشدار و توجه بدهد که ای مردم! به هوش باشید.

گاهی شما خبری را بیان می کنید که این خبر خنثی است؛ تحریکی در آن نیست؛ کسی را به حرکت در نمی آورد؛ در درون کسی بحث و انگیزه ای ایجاد نمی کند بلکه صرفاً اطلاعی در ذهن شما وارد شد و به اطلاعات شما اضافه شد. اسم آن، انذار نیست. انذار خبری است که ایجاد بعث و حرکت می کند؛ تکان می دهد؛ هشدار می دهد. اگر همین الان کسی وارد شود و به ما بگوید: «این جا بمب گذاری شده است!» ما نسبت به این خبر بی تفاوت نمی مانیم. این خبر فرق می کند با این که فرض کنید بگویند: «خارج از این جا در فلان منطقه بمب گذاری شده است!» حُب شده باشد، آن ها بروند به حال خودشان فکری نکنند. ما این جا نشسته ایم، حالا ما چه کار کنیم؟! اما اگر آمدند گفتند: «این جا بمب گذاری شده است!» به این هشدار و انذار می گویند؛ خبری که ما را به حرکت در می آورد. از جای خودمان بلند می شویم؛ اقدامی می کنیم؛ کاری می کنیم که خودمان را از آن خطر برهانیم. کار قرآن و پیامبر این است که انذار بدهد یعنی خبر می دهد اما این خبر، خبر خنثی و نیست؛ حرکت و انگیزه ایجاد می کند؛ انسان ها را به خود می آورد و متوجه می سازد.

«لِيُنْذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا» یک انذار نسبت به یک حادثه و واقعه سخت و شدید است. در سوره قارعه می فرماید: «الْقَارِعَةُ» کوبنده! «مَا الْقَارِعَةُ» وقتی کوبنده می گویم چه می دانی یعنی چه؟! «وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ» خبر را به گونه ای می دهد و از جایی وارد می شود که به تک تک ما مربوط می شود. می گوید: «برای شما دارم می گویم! خطر برای شماست!» نازل شده به همین معناست. انذار کردن مرحله نازل است. کسی که در خواب غفلت به سر می برد و بی توجه است؛ حواسش نیست؛ به او هشدار می دهد که حواست را جمع کن. سطحش خیلی پایین است. نازل شده است. هنوز که چیزی نشده و اتفاقی نیفتاده است؛ تازه پایین آمده است تا کسانی را که خواب هستند؛ از خواب غفلت بیدار کند. نازل شده یعنی پایین آمده است. شما

چه انتظاری از قرآن داری؟! باید سطح انتظار خودمان از قرآن را متناسب با جایگاه آن قرار بدهیم. قرآن پایین آمده است. قرآن پایین آمده است که چه کار کند؟ که انذار کند، بالا ببرد اما متوجه باش که پایین آمده است. با بچه‌ها در ارتباط قرار گرفته است. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» ناس شامل همه مردم می‌شود. ناس چه کسانی هستند؟ «الناس كلهم بهائم» حضرت فرمود: ناس همگی حیوانات بالفعل هستند.» بالفعل حیوان متولد شده‌اند اما قابلیت انسان شدن را دارند؛ می‌توانند بالا بروند؛ ساعد شوند؛ رشد کنند و انسان شوند اما بالفعل حیوان هستند. «الناس كلهم بهائم إلا المؤمنین» مؤمنین را استثنا می‌فرمایند، کسانی که رشد کرده‌اند؛ حقیقت را درک کرده و خودشان را پیدا کرده‌اند؛ کسانی که به این انذار توجه کرده و هشدارها را گرفته‌اند؛ فهمیدند که حقیقت جان آن‌ها حیوان نیست. درست است که بالفعل حیوان هستند اما به‌صورت بالقوه می‌توانند انسان باشند یعنی حقیقت جانشان غیر از این چیزی است که الان هستند و دارند زندگی می‌کنند. زندگی واقعی آن‌ها این نیست.

خداوند متعال خود ما را هم نازل فرموده است. ما در دنیا نازل شده‌ایم «إِنَّا لِلَّهِ» یعنی ما پیش خدا، آن بالا بودیم اما از خدا فاصله گرفتیم و خودمان را گم کردیم؛ خدای خودمان را فراموش کردیم؛ وقتی چشم‌مان به دنیا افتاد؛ دنیا چشم ما را پر کرد. فرموده‌اند: «دنيا دار الغرور» محلی است که انسان‌ها را فریب می‌دهد یعنی وقتی انسان‌ها زرق و برق دنیا را می‌بینند چنان محو و جذب آن می‌شوند که دیگر همه چیز را در دنیا می‌بینند؛ می‌گویند: «همه چیز همین دنیا است! ما هرچه از این دنیا بیشتر داشته باشیم سعادتمندتر می‌شویم!» خودشان را گم می‌کنند. این همین نازل شدن است. ما که حیوان نبودیم، ذات ما انسان بود اما در عالم حیوانی وارد شدیم. خداوند متعال انبیاء خود را می‌فرستد تا ما را از عالم حیوانیت بیرون بیاورند و به مقام انسانی برسانند؛ به جایگاهی برسانند که لیاقتش را داریم و می‌توانیم به آن برسیم. «إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ». با توبه و استغفار رجوع کنیم و برگردیم. ما خیال می‌کنیم توبه برای کسانی است که گناه می‌کنند؛ برای کسی است که خطا و اشتباهی مرتکب شده است در حالی که توبه برای کسانی است که پیش خدا بوده‌اند اما الان از یاد خدا غافل هستند؛ اصل توبه این است. «إِنَّا لِلَّهِ» ما خدایی هستیم. توبه کن! چرا الان با خدا نیستی؟! با خدا باش! توبه در اعمال با توبه‌ای که الان داریم عرض می‌کنیم تفاوت دارد. توبه به‌خاطر جدا شدن از خدا؛ نازل شدن؛ پایین آمدن؛ حیوانی بودن و حیوانی زندگی کردن. انسانی زندگی کن! زندگی انسانی داشتن به این است که خودت را پیدا کنی؛ به خدا ایمان بیاوری و براساس ایمان به خدا عمل صالح انجام بدهی.

«وَيُؤَيِّسُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَغْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا» این کتاب و قرآنی که نازل شده است، به مومنین بشارت بده. «وَيُؤَيِّسُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَغْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ» کسانی که عمل صالح دارند یعنی زندگی انسانی می‌کنند. عمل صالحی که براساس ایمان به خدا صادر می‌شود، زندگی انسانی این می‌شود یعنی در اعمال و کارهای زندگی‌شان قصد قربت دارند؛ کارها را برای خدا انجام می‌دهند؛ هدف‌شان را شناخته‌اند. ایمان همین است. مومن چنین کسی است. خدا را شناخته و او را هدف قرار داده و او را به عنوان مقصد را در نظر می‌گیرد و زندگی می‌کند یعنی عمل می‌کند و کار انجام می‌دهد. کجا؟ در دنیا. می‌خورد؛ می‌خوابد؛ هر کاری که انجام می‌دهد ریشه در نیت ایمانی او دارد یعنی در راستای آن هدف و آن مقصد است. اسم این کار، قصد قربت است. آیا سطح آن خیلی بالاست؟ نه! سطح آن هنوز هم پایین است. آ! کسی که با قصد قربت کار می‌کند مقامش خیلی بالا است؟ نه! آیا باید خیلی مقامش بالا باشد تا با قصد قربت عمل کند؟ نه! باید عقیده صحیح داشته باشد؛ باید آدرس درستی در دست داشته باشد. باید هدف را بشناسد؛ وقتی هدف را نشانه‌گیری کند و براساس آن عمل کند این کار قصد قربت می‌شود یعنی به قصد رسیدن به مقصد این عمل را انجام می‌دهم.

به قصد رفتن مشهد می‌روم بلیط می‌خرم و سوار قطار می‌شوم. اگر از من بپرسند: «چرا سوار قطار شدی؟» می‌گویم: «می‌خواهم به مشهد بروم.» این قصد قربت می‌شود. چرا عمل صالح انجام می‌دهی؟ سطح کار هنوز پایین است اما همین

هم پیدا نمی‌شود. چه کنیم؟! خدا را هدف قرار نمی‌دهیم. دنیا و غیر خدا را هدف قرار داده‌ایم. خدا را هم وسیله‌ای برای رسیدن به هدف خودمان می‌شناسیم و می‌دانیم. اگر الان از ما بپرسند: «آقا شما یک دعای مستجاب داری؛ بگو الان از خدا چه می‌خواهی؟» یا اگر امام زمان همین الان تشریف بیاورند و بگویند: «آقا شما یک دعا کن من آنرا برآورده و مستجاب می‌کنم! من می‌توانم؛ من که رابطه‌ام با خدا خوب است اگر اشاره کنم حاجت شما برآورده می‌شود!» ممکن است امام زمان را هم قبول نداشته باشی اما حضرت عباس را که دیگر قبول داری. به حضرت عباس توسل پیدا کنی، یک حاجت برآورده شده هم داری بگو چه می‌خواهی. این‌ها واسطه‌های خدا هستند؛ خدا آن‌ها را فرستاده است. ما خود خدا را هم واسطه می‌کنیم!! ما خیال کردیم با توسلاتی که پیدا می‌کنیم داریم به خدا نزدیک می‌شویم اما داریم از خدا دور می‌شویم. در اغلب موارد این است. چرا؟ به اولیاء خدا توسل پیدا می‌کنیم که از خدا بخواهند تا خواسته‌ی دنیایی ما برآورده شود یعنی خود خدا را هم وسیله کرده‌ایم. دیگر به خدا که نباید توسل کنی.

توسل به اولیاء خدا برای رسیدن به خداست؛ برای وسیله کردن خدا برای رسیدن به دنیا نیست. همه‌ی حاجت‌های ما دنیایی است. یک نفر را شما پیدا کن که دنبال فهم، شعور و عقل باشد یعنی دنبال خدا و حقیقت باشد. همه آمده‌ایم که در دنیا زندگی دنیایی کنیم و خوش بگذرانیم. حالا خیلی هم خوش نباشیم؛ در حدی که راحت باشیم؛ لاقلاً اذیت نشویم. هدف‌ها این است بعد می‌گویند ما هدف‌هایمان با شما یکی است. آقا کجا یکی است؟ من که هرچه نگاه می‌کنم سرتاپا هدف‌دلت دنیاست؛ یک مقصد بیشتر نداری. می‌گوید: «من دائم در حال توسل به خدا هستم!» بی‌خود به خدا توسل داری. به خدا که نباید توسل کنی چون خدا هدف است؛ وسیله نیست. «از خدا می‌خواهم!» بله می‌دانم از خدا می‌خواهی اما از خدا چه می‌خواهی؟ خودش یا غیر خودش را می‌خواهی؟ بعد می‌گوییم: «چرا خدا به ما نگاه نمی‌کند؟! چرا حواس خدا به ما نیست؟! چرا توجه ندارد؟!» خدایی که هدف است ما او را به وسیله تبدیل کرده‌ایم. خدا می‌گوید: «تو اصلاً من را صدا نزدی! من را نخواندی! من در قرآن صریحاً به شما گفتم: «ادْعُونی» من را بخوانید! من را بخوانید! من چه موقع گفتم دنیا را از من بخواهید؟! «ادْعُونی أَسْتَجِبْ لَكُمْ» من را بخوانید؛ من را بخوانید تا شما را استجابت کنم. ما چه موقع خدا را از خدا خواستیم؟ خدا را خواستن یعنی عقل، فهم، شعور، یقین و ایمان خواستن است. همه‌ی خواسته‌های ما دنیایی است.

اصلاً همه‌ی ذهن، فکر و دغدغه‌مان در همه‌ی مسائل زندگی این است که چگونه زندگی کنیم که بیشتر عمر کنیم؛ سالم‌تر باشیم؛ بهتر از دنیا لذت ببریم. هر کجا هم دیدیم کسی پیدا شده که گوشه‌ی خواسته‌های دنیایی ما را ساییده است، نق می‌زنیم! غر می‌زنیم که: «این چه وضعش است! این‌ها چه کسی هستند! این‌ها از کجا آمده‌اند!!» هدف‌ها با هم یکی نیست بعد می‌خواهیم اعمال آدم‌ها را ارزیابی کنیم. خب نمی‌توانیم ارزیابی کنیم چون شاخص‌مان یکی نیست. نمی‌دانیم شاخص این محاسبات در کره‌ی ماه با کره‌ی زمین یکی است یا یکی نیست. فرض کنید وقتی شاقول می‌اندازند؛ آن‌را روی دیوار می‌گیرند که ببینند دیوار صاف یا کج است، اگر این کار را هم در کره‌ی ماه انجام دهند آیا آن‌جا هم نشان می‌دهد یا نشان نمی‌دهد؟! ممکن است شاقول در کره‌ی ماه به یک طرف دیگر برود همان‌طور که آدمیزاد در کره‌ی ماه نمی‌تواند روی پای خود بایستد. این‌جا شما روی پای خود می‌ایستی؛ راه می‌روی؛ می‌دویی اما در آن‌جا اگر روی پا بایستی می‌بینی کله‌ات رو به پایین است؛ پاهایت رو به هواست. شاخص‌مان با هم فرق می‌کند. اصلاً شاقول، تراز و میزان‌مان با همدیگر متفاوت است. خداهای ما با هم فرق دارد.

شما داری خدایی را دنبال می‌کنی؛ من هم دارم خدای دیگری را دنبال می‌کنم. خدا یعنی آن هدف نهایی تو! همان که آن‌را به عنوان مقصد و نهایت خواسته، آمال و آرزوی خود قرار داده‌ای که همان دنیاست؛ بعد می‌گویی: «چرا جور در نمی‌آید؟! چرا قرآن برای اداره‌ی امور دنیا راهکاری نمی‌دهد؟! آخر این چه وضعش است؟!» هرچه در قرآن می‌گویی: «من می‌خواهم پول‌دار شوم چرا راهکار نمی‌دهی که پول‌دار شوم؟! راهکاری بده که من نمیرم. من تازه می‌خواهم فلان ماشین را بخرم! فلان

ویلا را درست کردم. تازه آدم بروم در خانه‌ای که تازه آن را درست کرده‌ام زندگی کنم؛ دیدم دلم درد می‌کند. رفتم دکتر می‌گویند: «دیر آمدی سرطان همه جا را گرفته است!» خب من مشغول ساختن ساختمان بودم! داشتم این برجم را می‌ساختم! داشتم خانه‌ام را می‌ساختم! داشتم بچه‌ها را بزرگ می‌کردم! گفتم حالا کم کم بزرگ می‌شوند. این چه دنیای بی‌وفا، بی‌رحم، ناکس نامرد و فلان فلان شده‌ای است؟! این چه وضعش است؟! چرا قرآن راهکار نمی‌دهد؟! یک کاری کند که ما نمی‌ریم؟! می‌فرماید: «خدا کتاب را نازل کرده و پیغمبر را فرستاده است تا به شما انذار بدهد!» دیگر هیچ! همان یک کم آرامشی هم که داشتیم از ما گرفت! داشتیم زندگی‌مان را می‌کردیم؛ زیرهمان را هم زد!! انذار بده یعنی یک خبر هولناک بده.

«لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا» خبر شدید و هولناک! «الْقَارِعَةُ» کوبنده «مَا الْقَارِعَةُ» چه کوبنده‌ای! «وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ» چه می‌دانی من چه می‌گویم! همین لقمه نانی هم که می‌خوردیم و همین آبی هم که از گلولی ما پایین می‌رفت این هم گیر کرد. نشد آب خوش از گلولی ما پایین برود. نمی‌گذارند!! این انبیاء الهی آمدند، قرآن آمد، همین‌طور مرتب حواست باشد! مواظب باش! ما دنبال کسی می‌گردیم که این حرف‌ها را به ما نگوید. آیا نمی‌گردند؟ هرکسی از این حرف‌ها بزند و بگوید: «حواست به خودت باشد! دنیا فانی و گذراست!» می‌گویند: «اسم گذرا، فانی و مرگ را نیاور! حالم بد می‌شود!» هدفمان خراب است؛ اشکال دارد. چرا وقتی من یاد مرگ می‌افتم حالم خوب می‌شود؟! لذت می‌برم کیف می‌کنم. «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» همه از مرگ ذوق می‌کنند. از مرگ همه کیف می‌کنند. چرا کیف نمی‌کنی؟! یاد مرگ موجب آرامش انسان است؟ چرا ما آرامش پیدا نمی‌کنیم؛ تازه حال‌مان هم بد می‌شود؟ برای این‌که هدفمان غلط است. هدفمان خدا نیست! هدفمان خودمان نیستیم! هدفمان غیر خودمان است. خودمان را گم کرده‌ایم. چرا ما مرتب «خودشناسی» می‌گوییم؟! چرا می‌گوییم: «حواست به خودت باشد؟» چون اگر خودت را گم کنی باید دائم غصه بخوری؛ چون دنیا که جای راحتی نیست! دنیا مملو از مرارت‌ها، مکروهات، سختی، شداید و محنت‌هاست. خب باید هم مرتب غصه بخوری. ما می‌خواهیم کاری کنیم که غصه نخوری. تو جایی بودی که اصلاً غم و غصه وجود نداشت. «إِنَّا لِلَّهِ» پیش خدا و خالق خودت بودی. جایی بودی که غم و غصه‌ای در آن وجود نداشت. برگرد به همان جایی که دیگر هیچ غم و غصه‌ای نباشد.

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» هیچ غصه‌ای ندارد. خدا می‌فرماید: «لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا» یک انذار شدیدی از عذاب، سختی و مصیبت، یک خبر هولناکی به تو می‌دهد که قیامت در پیش داری پس حواست باشد. قیامتی داری؛ آیا حواست به آن هست؟ تو آن هستی! خودت را دریاب! وقتی هشدار می‌دهد کسی که به خود نیست هول می‌کند. اما کسی که به خود است می‌گوید: «طوری نیست! خیلی هم خبر قشنگی بود! خیلی عالی بود؛ حال کردیم؛ خوب شد! اصلاً من خودم می‌روم این خبر را به همه می‌گویم!» اصلاً تکان هم نمی‌خورد. برای او هولناک نیست. برای او کوبنده نیست. می‌گویند: «حال کردم! من دائم دارم در آن فضا و آن عالم زندگی می‌کنم. چرا باید غصه بخورم؛ بترسم و هول کنم؟!» انذار برای او معنا ندارد کما این‌که بشارت هم دیگر معنا ندارد.

هرچه انذار و بشارت است مربوط به مرحله نازل است. قرآن برای بچه‌ها، انسان‌های غافل و خواب پایین آمده است. می‌خواهد آن‌ها را بیدار کند؛ می‌گوید: «بیدار شو!» اگر شما آدمی را که بیدار است صدا بزنی می‌گوید: «جانم!» لازم نیست سر او داد بزنند. برای چه داد بزنند؟

«گوش اگر گوش من و ناله اگر ناله تو»

آنچه البته به جایی نرسد فریاد است.»

برای چه داد بزنند؟ وقتی انسان گوش شنوا دارد اصلاً لازم نیست چیزی به او بگویند. چون بیدار است. آدم خواب را بیدار می‌کنند؛ آدم بیدار که دیگر بیدار است. می‌گویند: «برو کسانی را که خواب هستند بیدار کن!» انذار انبیاء برای آدم‌های خواب

است؛ برای آدم‌های بیدار نیست. هشدارهای قرآن، فلان عذاب، قارعه، زلزال و... برای انسان‌های خواب است؛ «إذا زلزلت الأرض زلزالها» زمین شروع به لرزیدن می‌کند. اما کسی که اهل حق و معرفت است نمی‌ترسد بلکه می‌گوید: «اگر زمین شروع به تکان خوردن کند چه قشنگ و جالب می‌شود! خیلی عالی است! کاش زودتر برسد ببینیم چه می‌شود!» می‌گوید: «من که گذر کردم؛ به من ربطی ندارد! زمین می‌لرزد به من چه؟! من که ارض نیستم! من خدایی و الهی هستم! من آن کسی هستم که زلزله به وجود می‌آورد! من خودم زلزله هستم! زلزله که دیگر از زلزله نمی‌ترسد! «و أخرجت الأرض» همه چیز به زمین مربوط است. «خب به من چه ربط دارد؟! من که زمینی نیستم!!»

«مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک.» حساب خودم را جدا کردم یعنی فهمیدم حسابم جداست. من که جدا بودم؛ جدایی خودم را درک کردم؛ آن‌را شناختم و به آن ایمان آوردم. ایمان آوردم یعنی به یک جایی رسیده‌ام که هرچه انذار می‌کنند و خبر بد و هولناک و هشدار می‌دهند می‌گوییم: «به من چه ربطی دارد؟! یک جای دیگر بمب‌گذاری شده است می‌گوید: «به من چه ربطی دارد؟!» به ما که ربطی ندارد! این‌جا که نیست. خبر هولناک این است که الان بگویند: «در این‌جا که الان هستی یک بمب کار گذاشته‌اند!» وقتی دارند جاهای دیگر بمب می‌گذارند؛ می‌گویند: «إذا زلزلت الأرض» خب جای دیگر است، به من چه ربطی دارد؟! من که زمینی نیستم. می‌گویند: «هول؛ تکان مرگ؛ سكرات موت در پیش است!» می‌گوید: «ما که مردیم رفت! تمام شد! سكرات موت به من چه ربطی دارد؟! وقتی بدنت از شما جدا می‌شود؟!»

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سر کویش پر و بالی بزنم»

چه خوب! چه عالی! «چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم.» این جسم و بدن، قفس است؛ از این قفس آزاد می‌شوم. با یاد مرگ کیف می‌کند و لذت می‌برد. حالا می‌فهمیم که چرا امام زمان علیه‌السلام ظهور نمی‌کند. کجا بیاید؟ بین چه کسانی بیاید؟ امام زمان یار می‌خواهد. یاری می‌خواهد که خدا را وسیله قرار ندهد بلکه او را هدف قرار بدهد. ما خیال می‌کنیم خدا فقط اول کار است. خدا مبدأ عالم است. ما را خلق کرده است. همین را هم درست نمی‌دانیم که معنائش چیست. ولی در همین حد می‌دانیم که ما را خلق کرده است. حالا خلق یعنی چه؟ خداوند متعال بعداً کسانی را که معنی خلق را نفهمیده‌اند انذار می‌کند؛ هشدار به آن‌ها می‌دهد. این هشدارها به آن‌ها هم مربوط است.

فقط خدا مبدأ عالم است اما به معاد که می‌رسیم؛ معاد همان روز قیامت است. اصول دین چند تاست؟ پنج تاست. اول توحید، مبدأ، خدا؛ دوم عدل؛ سوم نبوت؛ چهارم امامت؛ پنجم معاد؛ روز قیامت. معاد یعنی بازگشت به سوی خدا. «إنا إلیه راجعون» همانی که مبدأ ما بود، مقصد ما می‌شود. پس چرا ما در زندگی خدا را مقصد قرار نمی‌دهیم؟ چرا وقتی می‌خواهیم در دنیا زندگی کنیم برای خواسته‌هایمان خدا را وسیله قرار می‌دهیم؟ دربارهٔ لیلة الرغائب شنیده‌اید. وقتی لیلة الرغائب می‌شود همه می‌گویند: «امشب شب خیلی مهمی است!» رغایب یعنی خواسته‌ها. بروید حاجت‌های خود را بخواهید. هرچه دلت می‌خواهد امروز بخواه. ما تمام امام‌ها را برای دنیا مقدمه و وسیله قرار داده‌ایم؛ بعد می‌گوییم: «آقا ما باید به ائمه توسل پیدا کنیم!» آقا برای چه توسل پیدا کنی؟! برای که برای کجا؟! «وابتغوا إلیه الوسیلة» باید آن‌ها را به سوی خدا وسیله قرار بدهیم نه برای دنیا! می‌گوید: «پس برای دنیا هیچ چیزی نخواهم؟!» خواسته داریم تا خواسته. خواسته دل‌بستگی را نخواه اما خواسته نیازی را بخواه. نیاز داری؛ باید این نیازت را برآورده کنی. فرموده‌اند: «نمک آشت را هم از ما بخواه!» نیازهای دنیایان باید تأمین شود. این‌ها را بخواهید اما نباید این‌ها را برای دنیا بخواهی. دنیا را مقدمه بدان برای رسیدن به خدا.

حضرت علی علیه السلام در دعای کمیل می‌فرماید: «قَوِّی علی خدمتک جوارحی» ببینید تعبیر چقدر زیباست! خدایا قوت بده برای این‌که به تو خدمت کنم. از خدا می‌خواهد که به او قوت مادی، جسمانی و نیروی پایین دنیایی بدهد. «علی خدمتک» که به تو خدمت کنم. مقصد خداست. مقصد را گم نمی‌کند. دنیا را می‌خواهد اما نه برای این‌که دلش می‌خواهد، برای اینکه آن‌را مقدمه قرار بدهد برای همان چیزی که مقصد نهایی‌اش است و آن خداست؛ «قَوِّی علی خدمتک جوارحی» به اعضا و جوارح من قوت و نیرو بده! توانم را بالا ببر؛ سالم باشم که بتوانم کار کنم. چه موقع می‌فهمیم که این‌گونه است؟ چیزی که ما الان از خدا خواستیم از کجا بفهمیم که به‌خاطر دنیا یا به‌خاطر خداست؟ وقتی خدا به جوارحت یعنی اعضای بدنت نیرو داد و کار انجام دادی ببین آیا به خودت یا به خدا می‌بالی؟! به خدا می‌گویی: «خدایا این قوت و قدرتی که من دارم مال من نیست تو دادی!» یا می‌گویی: «من را می‌بینی؟! هیکل من را می‌بینی?!» وقتی کاری را خوب انجام می‌دهی می‌گویی: «دیدنی من بودم که توانستم این کار را انجام بدهم! هرکسی دیگر بود نمی‌توانست!» خودت را می‌بینی! وقتی خودت را می‌بینی و دائم به این منیت خود می‌نازی و می‌بالی یعنی توهم داری؛ از خدا نخواسته‌ای که در خدمت او باشی؛ خدا را نخواسته‌ای؛ واقعاً دنیا را خواسته‌ای. خواسته‌های دنیایی‌ات را می‌روی توسل پیدا می‌کنی به تو می‌دهند. چگونه توسل پیدا کردی؟ گفتی: «قَوِّی علی خدمتک جوارحی» یا گفتی: «قَوِّی جوارحی؟! خدایا من تو را وسیله می‌دانم برای این‌که به جوارح من قدرت بدهی. طلبکار هم هستی! بعد وقتی جوارح تو را تقویت نکرد گله هم می‌کنی؛ می‌گویی: «دیگر برایت نماز هم نمی‌خوانم!» دیگر برایت نماز نمی‌خوانم برو یکی دیگر را پیدا کن نمازهایت را که نخواندی برای تو بخواند؛ کمبودهای تو را جبران کند. فکر می‌کند نماز را برای خدا می‌خواند. روزه هم نمی‌گیرم! دیگر اصلاً من با تو کاری ندارم!

این همه رفتم مشهد به امام رضا گفتم: «فلان چیز را می‌خواهم اما نداد! دیگر نمی‌روم!! حاجتم را برآورده نکرد!» خیال می‌کنیم نستجیر بالله نوکر ما هستند. نستجیر بالله ندارد! همه ما همین هستیم بعد می‌گوییم: «چرا امام زمان نمی‌آید?!» آیا ما تکیه‌گاه و پشتیبان خوبی برای ایشان هستیم که بتوانیم به ایشان کمک کنیم؟! چه کمکی؟ می‌خواهی مشکل دنیای تو را حل کند؟ نگران آب، برق، نان و گاز خود هستی! می‌خواهی امام زمان بیاید که مشکلات دنیای تو را حل کند؟ اصلاً نمی‌دانی برای چه به دنیا آمده‌ای! به دنیا آمده‌ایم تا به خدا رجوع کنیم؛ به سوی خدا برگردیم. به دنیا نیامده‌ایم که زندگی راحت، خوب خوشی داشته باشیم. می‌گویند مگر بد است که آدم زندگی‌اش در دنیا بد نباشد؛ خوب و راحت باشد؟! مگر بد است؟! معلوم است کسی که دارد این حرف را می‌گوید هدفش دنیاست. این‌که خدا برای دنیای تو چه مقدر کرده است خودش می‌داند. اگر راحت بود! راحت بود، اگر سخت بود! سخت بود. خودش می‌داند تو چرا دلت می‌خواهد راحت زندگی کنی؟ تو چرا دلت می‌خواهد که در دنیا خوش بگذرد؟ چه دلت بخواهد؛ چه دلت نخواهد آنچه که برای تو در دنیا مقدر شده و روزی تو است همان می‌شود؛ تکان نمی‌خورد. فقط داری خودت را خراب می‌کنی که با دلت به دنیا بند می‌کنی. خودت از حریت و آزادی جان و نفست خارج می‌شوی و بنده دنیا می‌شوی. برده، اسیر و عاجز می‌شوی. خودت ضرر می‌کنی و گرنه دنیا که دست خداست. تقدیر و هرچه هست همان است تکان نمی‌خورد. باز شیطان می‌آید می‌گوید: «تکان نمی‌خورد یعنی من هیچ کاری هم نکنم روزی من می‌رسد؟» آیا صحبت سر این بود که شما هیچ کاری نکنی؟ شما عمل صالح انجام بده. بله؛ برای رسیدن روزی هیچ کاری نکن. خیال نکن که روزی دست خودت است. اگر روزی دست ما بود پس چرا روزی ما اینقدر کم است؟! مگر کسی هست که بخواهد که روزی‌اش کم باشد؟

همه می‌خواهیم روزی‌مان زیاد باشد. چقدر زیاد باشد؟ برو بالا در حد «ایلان ماسک!» پس چرا این‌جا «ایلان ماسک» نمی‌بینم؟! اگر دست شماست پس چرا الان این‌گونه است؟ دست شما بود یعنی به دل ما و شما بود که وضع این نبود. دلم می‌خواهد ایلان ماسک بشوم. چرا ما در توهم هستیم و از توهم هم بیرون نمی‌آییم. هرچه می‌گویند، هرچه توجه و تذکر

می‌دهند بی‌فایده است؟! خدا می‌داند چقدر روایت در این زمینه داریم؛ مثل این‌که ائمه علیهم السلام فقط آمده‌اند همین یک کلمه را به ما حالی کنند که دنیا دست شما نیست.

«کارها گر شده دشوار به من چه به تو چه؟»

حق گشاید گره از کار به من چه به تو چه؟»

اصلاً کار دست یکی دیگر است بعد می‌گوییم: «ما مومن هستیم!» خب مومن یعنی کسی که به همین حرف‌ها ایمان داشته باشد؛ ما این حرف‌ها را اصلاً نمی‌فهمیم که بخواهیم قبول کنیم اصلاً قبول نداریم چگونه می‌گوییم: «ایمان داریم؟» به چه چیزی ایمان داریم؟ به دنیا؟ آیا ایمان به دنیا همان ایمان به خداست؟ اگر ایمان به دنیا، ایمان به خداست پس «اکثرهم لا یعقلون» چیست؟ «اکثرهم لا یؤمنون» چیست؟ «اکثرهم لا یشکرون» چیست؟ «الناس کلهم بهائم» چیست؟ «الناس عبید الدنیا» چیست؟ یعنی همه دلبسته دنیا هستند. از ایمان به آخرت خبری نیست. «یعلمون ظاهراً من الحیاة الدنیا» به این ظاهر حیات دنیا علم و ایمان دارند. دنیا را می‌شناسند و به آن ایمان دارند. این‌ها مومن به دنیا هستند! اسم‌شان هم مسلمان و شیعه است! در ابتدا همه ما همین هستیم. قرار نیست از اول آخر باشیم.

کلاس‌بندی است؛ مرحله به مرحله، کلاس به کلاس بالا می‌آییم. با چه بالا می‌آییم؟ با همین انذار و بشارت. همین انذاری که خداوند متعال می‌فرماید که کتاب را نازل فرموده است؛ «لَیُنْذِرَ بَأْسًا شَدِیدًا» انذار کند. اگر ما مقصد نهایی خودمان را سعادت خودمان بدانیم و آن‌را بخواهیم، از این انذارها لذت می‌بریم و کیف می‌کنیم؛ البته اختیار انسان هم مطرح است. گاهی اوقات کمی به خودتان مراجعه کنید. گاهی ما قضاوت‌های نادرستی راجع به دیگران می‌کنیم؛ می‌گوییم: «هدف فلانی دنیا است!» ما در نوجوانی استادی داشتیم که هفته‌ای دو یا سه دفعه سر جلسه و کلاس این استاد می‌رفتیم. مباحث و معارفی را مطرح می‌کرد اما خیلی شوخ بود. مرتب ما را می‌خنداند؛ آنقدر می‌خنداند که بعضی‌ها از خنده دل‌درد می‌گرفتند. در جلسه شخصی بود که خیلی عنق بود؛ ذاتا عنق و عبوس بود اما نتوانست خودش را کنترل کند؛ از خنده روده‌بر شده بود. این استاد خیلی شوخ بود. یک روز به ایشان گفتم: «شما چرا اینقدر ما را می‌خندانید؟ یک مقدار به ما حرف‌هایی بزنید که گریه‌مان بگیرد؛ اشک‌مان در بیاید.» نوجوان بودم. خودم را هم هنوز نمی‌شناختم که چه کسی هستم؟ چه چیزی هستم؟

دلم می‌خواست خودم را پیدا کنم؛ دلم می‌خواست به سعادت برسم. خب من حالا چه کار کنم؟ کسی که دلش نمی‌خواهد را چه کار کنم؟ بگویم: «باید دلت بخواهد؟» چرا به مجالسی می‌روی که مرتب تو را می‌خندانند؟ چرا از مجالسی که به تو هشدار و آگاهی می‌دهند و تو را بیدار می‌کنند و به خود می‌یاورند خوش نمی‌آید؟ چرا از این جلسات فرار می‌کنی؟ گاهی به گوینده اعتماد نداری؛ از گوینده حالت به هم می‌خورد؛ آن یک بحث دیگر است. گاهی اوقات آدم از گوینده خوشش نمی‌آید می‌گوید: «این اصلاً خودش هم حرف‌های خودش را باور ندارد! ولش کن! هرچه هم از آخرت می‌گوید جز این‌که از آخرت در ما تنفر ایجاد کند هیچ فایده دیگری هم ندارد!». اما گاهی خود شما نمی‌خواهی. کسی که نمی‌خواهد چه کار می‌توان کرد؟ کسی هم که می‌خواهد باز او را چه کار کنیم؟ خواستن امری اختیاری است. یکی می‌خواهد یکی نمی‌خواهد. یکی کم می‌خواهد؛ یکی زیاد می‌خواهد. کم و زیاد دارد. چرا ما تشنه آخرت نیستیم؟ چرا گمشده ما حکمت نیست؟ شما چرا این‌جا آمدی؟ مگر شام می‌دهند؟! جز این‌که همین حرف‌ها را بزنند؛ جز این‌که بگویند: «آقا دنیا ارزش ندارد! دائم به فکر آخرت باش!!»